

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

«الرابع خيار الغبن واصله الخديعة، قال في الصحاح: هو بالتسكين في البيع، و بالتحريك في الرأى.»

قسم چهارم: خيار غبن

قسم چهارم از خيارات خيار غبن است.

مرحوم شيخ(ره) در اینجا در ابتدا معنای لغوی و تعریف اصطلاحی غبن را بیان کرده و بعد هم شرایط لازم در این خيار ذکر کرده و بعد ادله خيار غبن را بیان کرده‌اند.

معنای لغوی و تعریف اصطلاحی غبن

مرحوم شيخ(ره) فرموده: غبن در لغت به معنای خدعه، فریب دادن و گول زدن است، البته در صورتی که به سکون باشد، اما اگر «باء» را با حرکت داده و «غَبَن» خواندیم، به معنای ضعف می‌آید، مثل اینکه می‌گویند: «زَيْدٌ غَبِنَ الرَّأْيَ»، که معنایش این است که زید در رأی خودش ضعیف است.

اما در اصطلاح معنا و تعریفی که وجود دارد این است که «تمليك ماله بما يزيد على قيمته مع جهل الآخر»، یعنی بايع مالش را به مشتری در مقابل ثمنی، که این ثمن از قیمت واقعی این مبيع بیشتر است تمليك کرده است، مثلا این مبيع صد تومان ارزش داشت و بايع به دويست تومان فروخت، در حالی که دیگری هم نسبت به این قضیه جاهل است و فکر می‌کند که قیمت واقعی مبيع همین دويست تومان است، که این را غبن می‌گویند. حال در این غبن معاملی، مملک را غابن و دیگری را مغبون می‌گویند.

البته تعریف اصطلاحی دیگری هم هست که بعضی گفته‌اند: غبن یعنی «تمليك ماله بما ينقص عن قيمته مع جهل الآخر».

اما این دو تعریف همان طوری که مرحوم شهیدی(ره) هم در حاشیه تذکر داده، خیلی با هم فرق ندارند، تعریف اول نسبت به غابن تعریف شده و تعریف دوم نسبت به مغبون است، و إلا فرق اساسی بین این دو نیست و شيخ(ره) هم در لابه‌لای کلماتشان به این تعریف دوم اشاره کرده است.

بعد نکته‌ای که اینجا تذکر داده‌اند این است که این معنای اصطلاحی غبن، اوسع از معنای لغوی‌اش است، معنای لغوی غبن مشروط به این است که حتماً خدعه‌ای در کار باشد، اما در اصطلاح گاهی اوقات هیچ خدعه و فریبی هم در کار نیست، اما مع ذلک غبن اصطلاحی وجود دارد.

مثلاً در جایی که بایع خیال می‌کند که قیمت واقعی‌ای این مبیع دویست تومان است، مشتری هم همین خیال را دارد، یعنی هم بایع و هم مشتری چهل مرکب داشته و معتقدند که قیمت واقعی‌ای این مبیع دویست تومان است، اما بعداً معلوم می‌شود که قیمت واقعی صد تومان بوده است، که در اینجا غبن محقق است، و لو اینکه خدعه‌ای هم در کار نبوده، چون بایع هم جاهل به قضیه بوده است.

وجود غبن در معامله با در نظر گرفتن جمیع شرایط و خصوصیات

بعد شیخ(ره) نکته‌ی مهمی را تذکر داده فرموده‌اند: در باب غبن در معامله، صرف ثمن و مثن ملاک نیست، بلکه غبن با در نظر گرفتن جمیع شرایط و خصوصیات است که در معامله مطرح می‌شود می‌آید، به این معنا که گاهی اوقات بایع مالش را که به مشتری تملیک می‌کند، مثلاً هزار تومان ارزش دارد، اما به ششصد تومان، که کمتر از قیمت واقعی است تملیک می‌کند، منتهی برای خودش خیار شرط قرار داده و یا جعل شرط کرده است که به شرط اینکه مثلاً سه روز برای من کار کنی.

پس در باب غبن، خصوص ثمن و مثن، با قطع نظر از شرایط در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه با در نظر گرفتن شرایط و خصوصیات که در عقد آمده، باید ببینیم که آیا غبن تحقق پیدا می‌کند یا نه؟

شرایط غبن اصطلاحی

شیخ(ره) فرموده: در غبن اصطلاحی دو خصوصیت معتبر است؛ یک خصوصیت این است که حتماً مغبون باید جاهل باشد، لذا اگر غبن بخواهد تحقق پیدا کند و غابن و مغبونی در کار باشد، باید مغبون جاهل به حال باشد، که این شرط داخل در مفهوم غبن است، لذا در جایی که بایع جنس صدتومانی را به هزار تومان می‌فروشد و مشتری هم این را می‌داند، اصلاً غبن صادق نیست و مفهوم غبن صدق نمی‌کند.

شرط دوم که داخل در مفهوم غبن هم نیست، این است که آن زیاده مما لایتسامح عرفاً باشد، مثلاً اگر بایع جنس صدتومانی را به مشتری به صد و دو، یا صد و پنج و یا صد و ده تومان فروخت، در این مقدار عرف تسامح می‌کند.

البته عرف هم مختلف است، اما اگر جنس صدتومانی را به صد و پنجاه یا دویست تومان فروخت، در این دیگر تسامحی نیست.

لذا شیخ(ره) فرموده: در غبن که موضوع برای خیار غبن است، باید اضافه کرد که عرف از آن صرف نظر نمی‌کند و بر آن تسامح راه نمی‌دهد.

ادله خیار غبن

فقهاء فرموده‌اند: در معامله‌ای که غبن تحقق پیدا می‌کند، مغبون بعد از آنکه بر غبن اطلاع پیدا کرد، خیار دارد. حال ببینیم که

دلیل این خیار چیست؟ چون قبلاً گفتیم که: اصل اولیه در معاملات اصالۃ اللزوم است و اگر در یک موردی بخواهیم از این اصل خارج شویم، نیاز به دلیل داریم.

1- اجماع

شیخ(ره) اول اقوال را مطرح کرده و فرموده: بعضی از فقهاء بر مسئله‌ی خیار غبن ادعای اجماع کرده‌اند، مرحوم علامه(ره) در تذکره ثبوت خیار غبن را به علمای امامیه نسبت داده و ابن زهره(ره) در غنیه و علامه(ره) در مختلف هم ادعای اجماع کرده‌اند.

فقط تنها چیزی که وجود دارد این است که از مرحوم محقق صاحب شرایع(ره) در مجلس درسشان حکایت شده که خیار غبن را انکار کرده‌اند.

شیخ(ره) فرموده: این ضرری به اجماع نمی‌رساند و این انکار محقق(ره) در مجلس درس مثل جایی است که عده‌ای از علما سکوت کنند، که همان گونه که سکوت بعضی را به عنوان مخالفت با اجماع تلقی نمی‌کنیم، در اینجا هم که مرحوم محقق(ره) در مجلس درس انکار کرده، این انکار هم ضرری به اجماع نمی‌رساند، به دلیل اینکه مرحوم محقق(ره) در کثیری از کتبشان به خیار غبن فتوی داده و آنچه در قول معتبر است، فتوی است.

در مجلس درس، شاید مرحوم محقق برای تجهیز أذهان و برای بحث علمی، مطلبی را همین طور إلقاء کرده، اما آنچه که به عنوان مخالفت با اجماع تلقی می‌شود، مسئله‌ی فتوی است، که وقتی به کتب محقق مراجعه می‌کنیم می‌بینیم بر ثبوت خیار غبن فتوی داده است.

پس اولین و مهمترین دلیل بر خیار غبن اجماع است.

2- استدلال به آیه شریفه *إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ*

دلیل دوم خیار غبن، دلیل مرحوم علامه(ره) در تذکره است که به ذیل آیه شریفه از استثناء به بعد، *إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ* استدلال کرده است.

علامه(ره) فرموده: این آیه سبب حلیت تصرف را *تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ* می‌داند، که به تراضی بین طرفین، معامله محقق می‌شود، حال در اینجا که بایع جنس ده تومانی را به هزار تومان به مشتری می‌فروشد و مشتری هم خیال می‌کند که قیمت واقعی‌اش همین مقدار است، در حالی که به قیمت واقعی جاهل است، در اینجا اگر مشتری مغبون از واقع اطلاع داشته باشد، بر این معامله رضایت ندارد.

پس در واقع مشتری نسبت به این ثمنی که در معامله رد و بدل شده رضایت ندارد و فقط بایع راضی است، پس در نتیجه تراضی تحقق پیدا نمی‌کند.

توجیه شیخ(ره) برای این استدلال

شیخ(ره) فرموده: باید این استدلال را به گونه‌ای توجیه کنیم و به آن سر و صورتی بدهیم، برای اینکه مدعیان این است که

بگوییم: در معامله‌ای که غبن وجود دارد، خیار غبن برای مغبون ثابت است و خیار غبن معنایش این است که معامله صحیح است، اما غیر لازم است، در حالی که نتیجه این استدلالی که مرحوم علامه (ره) بیان کرده، بطلان معامله است.

لذا شیخ (ره) فرموده: باید استدلال مرحوم علامه (ره) را این گونه بیان کنیم که در اینجا، بایع و مشتری نسبت به اصل معامله راضی هستند، اما این رضایت مشتری، مشروط به یک شرطی است، یعنی مشتری می‌گوید: این جنس را می‌گیرم و راضی هستم که در مقابلش مثلاً هزار تومان دهم، اما به شرط اینکه این هزار تومان، از نظر مالیت با آن جنسی که می‌دهی مساوی باشد.

پس مشتری به شرط مساوات و اینکه آنچه که به بایع می‌دهد با آنچه که از بایع می‌گیرد، در مالیت با یکدیگر مساوی باشند، به معامله راضی است.

حال که در اینجا آن شرط مفقود شده و شرط مساوات در اینجا وجود ندارد، مشتری خیار تخلف شرط دارد و می‌تواند از خیارش استفاده کند و معامله را به هم بزند، که طبق این بیان و توجیه مرحوم شیخ (ره)، بازگشت خیار غبن، به خیار تخلف شرط است.

بعد فرموده: این توجیه به نظر ما صحیح نیست، که وجهش را در تطبیق عرض می‌کنیم.

تطبیق عبارت

«الرابع خيار الغبن وأصله الخديعة»، قسم چهارم از خيارات، خیار غبن است و أصل یعنی معنای لغوی غبن خدیعه، یعنی گول زدن و فریب دادن است. «قال في الصحاح: هو بالتسكين في البيع»، در صحاح اللغة گفته: غبن با سکون باء در بیع مطرح است «و بالتحريك في الرأي». و با حرکت باء در رای و نظر مطرح است و در این صورت به معنای ضعیف رای است.

«و هو في اصطلاح الفقهاء: تملك ماله بما يزيد على قيمته مع جهل الآخر»، اما در اصطلاح فقهاء به معنای چیزی است که زائد بر قیمت واقعی‌اش فروخته شده، البته در صورتی که دیگری هم جاهل باشد، «و تسمية المملك غابناً و الآخر مغبوناً»، و آن وقت مملک را در این تعریف غابن و دیگری را مغبون می‌گویند.

«مع أنه قد لا يكون خدعاً أصلاً»، بعد این نکته را تذکر داده که معنای اصطلاحی غبن اوسع از معنای لغوی آن است، یعنی گاهی اوقات غبن اصطلاحی وجود دارد، در حالی که اصلاً خدع‌ای در کار نیست، «كما لو كانا جاهلين»، مثل اینکه غابن و مغبون، هر دو جاهل باشند، «لأجل غلبة صدور هذه المعاوضة على وجه الخدع»، این «لأجل» علت برای تسمیه است که مملک را غابن و دیگری را مغبون می‌گویند، در حالی که گاهی اوقات اصلاً خدع‌ای در کار نیست، که فرموده: از باب این است که غالباً این معاوضه بر وجه خدعه است و یکی می‌خواهد دیگری را گول بزند.

«و المراد بما يزيد أو ينقص...»، در اینجا مرحوم شیخ (ره) اشاره کرده که دو تعریف اصطلاح وجود دارد؛ یکی «تملیک ماله بما يزيد على قيمته»، که این در جایی است که مملک را غابن قرار دهیم و تعریف دوم «تملیک ماله بما ينقص» که این با نظر به مغبون است، یعنی در جایی که می‌خواهیم مملک را مغبون قرار دهیم.

حال شیخ (ره) فرموده: «و المراد بما يزيد أو ينقص: العوض مع ملاحظة ما انضم إليه من الشرط»، مراد از «بما يزيد أو ينقص» عوض است، البته با ملاحظه شرایطی که به آن ضمیمه می‌شود، «فلو باع ما يسوي مائة دينار بأقل منه»، لذا اگر آنچه که صد دینار می‌ارزد، به کمتر از صد دینار بفروشد، «مع اشتراط الخيار للبائع، فلا غبن»، در حالی که برای بایع شرط خیار

می‌شود، یعنی همان بیع خیاری در این صورت غبنی وجود ندارد، «لأنَّ المبيع يبيع الخيار ينقص ثمنه عن المبيع بالبيع اللازم»، چون عرفاً مبیعی که در آن بیع خیاری است، ثمنش کمتر از مبیع به بیع لازم است. «و هكذا غيره من الشروط.»، و همچنین است غیر این شرط خیار از شروط دیگر.

«و الظاهر أنَّ كون الزيادة ممَّا لا يتسامح به شرطاً خارجاً عن مفهومه»، ظاهر آن است که این زیاده، باید زیاده‌ای باشد که عرفاً تسامح نشود و قابل اِقماض عرفی نباشد، که این شرط خارج از مفهوم غبن است، «بخلاف الجهل بقيمته.»، به خلاف جهل به قیمت، که این شرط خارج از مفهوم غبن نیست.

«ثمَّ إنَّ ثبوت الخيار به مع الشرط المذكور هو المعروف بين الأصحاب»، ثبوت خیار به سبب غبن در صورت وجود این شروطی که ذکر شد، معروف بین فقهاء و اصحاب است، «و نسبه في التذكرة إلى علمائنا»، و علامه (ره) در تذکره آن را به علمای امامیه نسبت داده، «و عن نهج الحقّ نسبته إلى الإمامية»، و در نهج الحق آن را به امامیه نسبت داده، «و عن الغنية و المختلف الإجماع عليه صريحاً»، و در غنیه و مختلف صریحاً بر ثبوت خیار غبن ادعای اجماع کرده است، که عرض کردیم که دلیل عمده در خیار غبن اجماع است.

این «صريحاً» در مقابل این است که علامه (ره) نسبت داده «إلى علمائنا» که از این بوی اجماع می‌آید، اما در این دو کتاب به لفظ اجماع هم تصریح کرده‌اند.

«نعم، المحكي عن المحقق قدس سره في درسه إنكاره.»، بلکه مرحوم محقق (ره) در درسش خیار غبن را انکار کرده است، اما شیخ (ره) فرموده: «و لا يعدّ ذلك خلافاً في المسألة»، این به عنوان مخالف در مسئله به حساب نمی‌آید، «كسكوت جماعة عن التعرّض له.»، مثل اینکه در یک مسئله، عده‌ای یک قول را می‌گویند، اما چند نفری سکوت کنند، که سکوت، در باب اجماع به معنای مخالفت تلقی نمی‌شود.

«نعم، حكي عن الإسكافي منعه. و هو شاذّ.»، بلکه تنها کسی که منع کرده، ابن جنید اسکافی (ره) است، که این هم قولش قول شاذ است و قابل اعتنا نیست.

«و استدللّ في التذكرة على هذا الخيار بقوله تعالى ﴿إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ﴾*، دلیل دوم این است که علامه (ره) در تذکره به آیه شریفه ﴿إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ﴾* استدلال کرده که مفاد این استثناء این است که سبب حلیت تصرف در مال دیگران، ﴿تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ﴾* است.

مرحوم علامه (ره) فرموده: «قال: و معلومٌ أنَّ المغبون لو عرف الحال لم يرض.»، و معلوم است که اگر مغبون واقع را بفهمد، رضایت ندارد.

شیخ (ره) فرموده: «و توجيهه: أنَّ رضا المغبون بكون ما يأخذه عوضاً عما يدفعه مبنی على عنوانٍ مفقودٍ»، توجیه آن این است که رضایت مغبون به آنچه که در عوض آنچه دفع می‌کند می‌گیرد، مبنی بر عنوانی است که این عنوان در معامله مفقود است، «و هو عدم نقصه عنه في المالية»، و آن عنوان این است که آن چیزی را که می‌گیرد، در مقابل آن چیزی که می‌دهد، در مالیت نقصان نداشته باشد، یعنی شرط مساوات در مالیت، که دلیل این توجیه شیخ (ره) برای عبارت تذکره را از خارج بیان کردیم.

«فكأنه قال: «اشتریت هذا الذی يسوی درهماً بدرهم»»، پس گویا مشتری گفته است: «إشتریت هذا الذی يساوی درهماً بدرهم»، یعنی در ظاهر گفته: «إشتریت هذا بدرهم» اما در واقع گفته: «إشتریت هذا الذی يساوی درهماً بدرهم».

«فإذا تبين أنه لا يسوى درهماً تبين أنه لم يكن راضياً به عوضاً»، لذا زمانی که روشن می‌شود که این مساوی با یک درهم نیست، راضی نمی‌شود که به عنوان عوض باشد، پس رضایتش مشروط به یک شرطی است، «لكن لما كان المفقود صفةً من صفات المبيع»، اما زمانی که مفقود یک صفتی از صفات مبيع است، «لم يكن تبين فقده كاشفاً عن بطلان البيع»، کاشفیت از فقدانش، کاشف از بطلان بیع نیست، «بل كان كسائر الصفات المقصودة التي لا يوجب تبين فقدها إلا الخيار»، بلکه مثل سایر صفات مقصود در مبيع است، که فقدانشان تنها موجب اثبات خيار می‌گردد.

«فراراً عن استلزام لزوم المعاملة إلزامه بما لم يلتزم و لم يرض به»، این «فراراً» علت برای خيار است، یعنی برای اینکه فرار کنیم از اینکه لزوم معامله مستلزم الزام مشتری به چیزی است که ملتزم و راضی به آن نیست، یعنی اگر بگوییم که: معامله لازم است، معنایش این است که مشتری ملتزم شود به یک چیزی که رضایت به آن ندارد. «فالأية إنما تدلّ على عدم لزوم العقد»، پس آیه دلالت بر عدم لزوم عقد دارد.

در اینجا ممکن است این اشکال به ذهن بیاید که باز هم ادعا اثبات نمی‌شود، برای اینکه عدم لزوم اعم از خيار است و معاملاتی مثل هبه داریم، که لازم نیست، اما در آن خيار هم وجود ندارد، که جوابش این است که درست است که عدم لزوم اعم از خيار و معاملات جائزه است، اما در جای خودش گفته‌اند که: برای جواز در معاملات جائزه، نیاز به دلیل داریم.

جواز در معاملات جائزه، مثل هبه حکمی از احکام الشرعیه است، که نیاز به دلیل دارد و لذا اگر در معامله‌ای اثبات کردیم که لازم نیست و دلیلی هم بر اینکه این معامله جایز شرعی است نداشته باشیم، معنایش این است که در این معامله خيار وجود دارد.

«فإذا حصل التراضي بالعوض الغير المساوي كان كالرضا السابق»، حال که مغبون فهمید که کلاه سرش رفته، اگر به آن عوض غیر مساوی راضی شد، این مانند رضایت سابق هست و می‌گوییم که: معامله تمام است، «لفحوى حكم الفضولى و المكره»، مرحوم شیخ(ره) در بیع فضولی و مکره فرموده: اگر بعد از بیع اجازه‌ی مالک در فضولی و اجازه‌ی مکره به آن ملحق شود، این بیع صحیح می‌شود، که در اینجا فرموده: اگر در آنجا اجازه بعدی کار را درست می‌کند، در ما نحن فيه به طریق اولی است.

اما نکته و وجه اولویت این است که در بیع فضولی و مکره، تا مالک و مکره اجازه ندهند، بیع منتسب به آنها نیست، اما در ما نحن فيه بیع به مغبون که مباشرة بیع را ایجاد کرده و بیع به او استناد دارد، منتسب است، پس در جایی که بیع به مالک استناد نداشت، اگر اجازه می‌داد، هم رضایتی را که شرط معامله بود، درست می‌کرد و هم بیع را مستند به مالک می‌کرد، در حالی که در اینجا استنادش وجود دارد، لذا به طریق اولی باید این رضایت بعدی قضیه را درست کند.

البته این بیانی که برای مفهوم اولویت عرض کردیم، در فضولی درست و تمام است، اما در مکره این چنین نیست و بیع به خود مکره در حین بیع استناد دارد، اما مکره نسبت به این بیعی که واقع کرده، طیب خاطر و رضایت باطنی نداشته، لذا باید وجه اولویت دیگری در اینجا پیدا کنیم، که ما پیدا نکردیم.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) در اینجا این نکته را گفته‌اند که: در بیع مکره، مکره به اصل معامله راضی نبوده، اما در اینجا مغبون به اصل معامله رضایت دارد، لکن در اینجا هم مغبون به اصل معامله با این ثمن راضی نبوده و این طور نیست که تفکیک کنیم که به اصل معامله راضی بوده، اما به این شرطش راضی نبوده است و این دو در اینجا قابل تفکیک نیستند.

اما شیخ(ره) بر این توجیهی را که برای استدلال علامه(ره) بیان کرده، اشکال کرده و فرموده: این مسئله‌ی شرطیت مساوات به

عنوان شرط نیست، بلکه به عنوان داعی است و تخلف داعی هم موجب خیار نمی‌شود، مثلاً اگر کتابی از شما بخرم و در زهم این باشد که این کتاب در بازار کمیاب است، الآن این کتاب را به صد تومان می‌خرم، تا در بازار به دویست تومان بفروشم، اما در بازار هیچ کس این کتاب را از من نمی‌خرد، در اینجا نمی‌شود که این کتاب را به آن بایع اول برگردانم، برای اینکه تخلف داعی موجب خیار نمی‌شود.

ثانیا گاهی اوقات در بعضی از معاملات، اصلاً مالیت ملحوظ نظر نیست، مثل جایی که مقصود مشتری ذات مبیع است، اما مقدار مالیت و کم و زیاد آن مورد نظرش نیست.

بنابراین شیخ(ره) فرموده: اولاً آنجا از قبیل شرط نیست و از قبیل داعی است و ثانیاً اگر هم از قبیل شرط باشد، این شرط غیر مذکور در متن عقد است و قبلاً گفتیم که: شرطی به درد می‌خورد که در متن عقد مذکور باشد.

لذا مرحوم شیخ(ره) دو اشکال به این استدلال علامه(ره) داشته و فرموده: «و یضعف بمنع كون الوصف المذكور عنواناً»، تضعیف می‌شود به اینکه وصف مذکور عنوان شرط را ندارد، «بل ليس إلّا من قبيل الداعي الذي لا يوجب تخلفه شيئاً»، بلکه عنوان داعی دارد و که کبرای کلیش این است که تخلفش موجب چیزی نمی‌شود.

«بل قد لا يكون داعياً أيضاً.»، بلکه گاهی اوقات عنوان داعی را هم ندارد، «كما إذا كان المقصود ذات المبيع من دون ملاحظة مقدار ماليتها»، مثل زمانی که ذات مبیع، بدون ملاحظه مقدار مالیت آن مقصود باشد و کاری به مقدار مالیت مبیع ندارد، «فقد يقدم على أخذ الشيء»، که گاهی اوقات مشتری بر گرفتن چیزی اقدام می‌کند، «و إن كان ثمنه أضعاف قيمته و التفت إلى احتمال ذلك»، ولو اینکه ثمنش چند برابر قیمت باشد و این احتمال را هم می‌دهد.

«مع أن أخذه على وجه التقييد لا يوجب خياراً إذا لم يذكر في متن العقد.»، اشکال دوم هم این است که بر فرض هم که قبول کنیم که مساوات عنوان شرطیت را دارد، اما قبلاً در خیار شرط گفتیم که: شرطی به درد می‌خورد و تخلفش خیار می‌آورد، که در متن عقد ذکر شده باشد، در صورتی که این شرط در متن عقد ذکر نشده است.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين